

## آموزش

### آموزش اجباری و عمومی

تا همین اواخر، کمتر نهادی، به‌ویژه نزد لیبرال‌ها، در آمریکا وجود داشت که مقدس‌تر از مدرسه عمومی تلقی شود. تعهد به مدرسه عمومی حتی در ذهن نخستین آمریکایی‌ها، از جمله جفرسونی‌ها و جکسونی‌ها که در اکثر جنبه‌های دیگر لیبرتارین بودند، رخنه کرده بود. مدرسه عمومی قرار بود عنصر حیاتی دموکراسی، سرچشمه برادری و دشمن نخبه‌گرایی و اختلاف طبقاتی در زندگی آمریکایی باشد. مدرسه عمومی تجسم حق ادعاشده هر کودک به آموزش بود و به‌عنوان بستری برای درک و هماهنگی میان مردمی از مشاغل و طبقات اجتماعی مختلف که در مدرسه گرد هم می‌آمدند و از سنین پایین با همه همسایگان‌شان شانه‌به‌شانه می‌شدند مورد حمایت قرار می‌گرفت.

همراه با گسترش آموزش عمومی، قوانین حضور اجباری نیز پدید آمده‌اند که همه کودکان را تا سنی بالا و پیوسته در حال افزایش مجبور می‌کنند که یا به مدرسه عمومی بروند یا به مدرسه خصوصی‌ای که دستگاه دولتی آن را تأیید کرده است. در مقایسه با دهه‌های پیشین، که تنها بخش نسبتاً کوچکی از جمعیت به آموزش عالی مشغول می‌شد، اکنون کل توده مردم توسط دولت اجبار می‌شوند که بخش بزرگی از تأثیرپذیرترین سال‌های زندگی‌شان را در نهادهای عمومی بگذرانند. می‌توانستیم به راحتی قوانین حضور اجباری را در فصل بردگی اجباری تحلیل کنیم چرا که کدام نهاد آشکارتر از نظام آموزشی یک زندان بسیار بزرگ است؟ اخیراً، پل گودمن و دیگر منتقدان آموزش به‌طور قاطع مدارس عمومی کشور و تا حدی الحاقات خصوصی آن‌ها را به‌عنوان یک نظام زندان گسترده برای جوانان که میلیون‌ها کودک بی‌میل و ناراضی را به زور به این ساختار آموزشی می‌کشاند افشا کرده‌اند. تاکتیک چپ نو برای

نفوذ به دبیرستان‌ها با فریاد «فرار از زندان» شاید مضحک و بی‌اثر بوده باشد اما مطمئناً حقیقتی بزرگ دربارهٔ نظام آموزشی را بیان می‌کند. زیرا اگر قرار باشد که کل جمعیت جوان را به بهانهٔ «آموزش» به زندان‌های عظیم با معلمان و مدیران در نقش نگهبانان و زندانبانان بکشانیم، چرا نباید انتظار ناراحتی گسترده، نارضایتی، بیگانگی و شورش از سوی جوانان کشور را داشته باشیم؟ تنها شگفتی این است که این شورش این‌قدر دیر رخ داده است. اما اکنون به‌طور فزاینده‌ای پذیرفته شده است که چیزی به‌شدت اشتباه در افتخار آمیزترین نهاد آمریکا وجود دارد. اینکه، به‌ویژه در مناطق شهری، مدارس عمومی به گنداب‌هایی از جرم، سرقت‌های کوچک و اعتیاد به مواد مخدر تبدیل شده‌اند و بیش از آموزش واقعی، محلی برای انحراف ذهن و روح کودکان هستند.

یکی از دلایل این ستم بر جوانان کشور، نوع‌دوستی نابجای طبقه متوسط تحصیل‌کرده است. آن‌ها احساس می‌کردند که کارگران و «طبقات پایین‌تر» باید فرصتی برای لذت بردن از آموزشی که طبقه متوسط برای آن بسیار ارزش قائل است داشته باشند. و اگر والدین یا کودکان توده‌ها آن‌قدر نادان باشند که از این فرصت درخشان پیش رویشان سر باز زنند، خوب، در این صورت باید کمی اجبار به کار گرفته شود که البته «برای خیر خودشان است.»

یک خطای اساسی طبقه متوسطی‌هایی که مدرسهٔ عمومی را می‌پرستند این است که میان آموزش رسمی و آموزش به معنای عام تمایزی قائل نمی‌شوند. آموزش، فرآیند مادام‌العمر یادگیری است و یادگیری نه تنها در مدرسه، بلکه در همهٔ عرصه‌های زندگی رخ می‌دهد. وقتی کودک بازی می‌کند، به والدین یا دوستانش گوش می‌دهد، روزنامه می‌خواند یا به کاری مشغول می‌شود، در واقع در حال آموزش دیدن است. آموزش رسمی تنها بخش کوچکی از فرآیند آموزشی است و در حقیقت تنها برای موضوعات رسمی آموزشی، به‌ویژه در موضوعات پیشرفته‌تر و نظام‌مندتر مناسب است. موضوعات ابتدایی نظیر خواندن، نوشتن، حساب و کتاب و موارد مرتبط با آن‌ها به‌راحتی در خانه و خارج از مدرسه قابل آموزش-اند.

به‌علاوه، یکی از ارزشمندترین ویژگی‌های بشر تنوع انسان‌ها است. این که هر فرد با توانایی‌ها، علایق و استعداد‌های خاص خود منحصر‌به‌فرد است. اجبار کودکانی که نه توانایی و نه علاقه‌ای به این حوزه دارند به حضور در آموزش رسمی، جنایتی علیه روح و ذهن کودک است. پل گودمن فریاد برآورده که اگر بیشتر کودکان اجازه داشته باشند که در سنین پایین کار کنند، حرفه‌ای بیاموزند و به انجام شغلی بپردازند که برای آن مناسب‌ترند، بسیار بهتر خواهد بود. آمریکا توسط شهروندان و رهبرانی ساخته شد که بسیاری از آن‌ها اندک و یا هیچ آموزش رسمی‌ای نداشتند و این که افراد پیش از شروع کار و زندگی در جهان باید مدرک دیپلم دبیرستان، و یا امروزه حتی مدرک لیسانس داشته باشد، ایده‌ای پوچ مختص عصر کنونی است. قوانین حضور اجباری را لغو کنید و به کودکان آزادی عمل دهید تا ما به ملتی بازگردیم که مردمانش بسیار مولدتر، علاقه‌مندتر به کار، خلاق‌تر و شادترند. بسیاری از نقادان متفکر چپ نو و «جنبش شورش جوانان» اشاره کرده‌اند که بخش زیادی از نارضایتی جوانان و جدایی آن‌ها از واقعیت به این دلیل است که جوانان باید زمانی بسیار طولانی در مدرسه بمانند؛ یعنی پيله‌ای از وابستگی و بی‌مسئولیتی. بسیار خوب، اما دلیل اصلی وجود این پيله دائماً طولانی‌تر شونده چیست؟ مشخصاً کل نظام، به‌ویژه قوانین حضور اجباری، دائماً موعظه می‌کنند که همه افراد باید به مدرسه بروند؛ ابتدا به دبیرستان، حالا به دانشگاه و شاید به‌زودی برای مدرک دکتری. این اجبار به آموزش جمعی است که هم نارضایتی موجود را ایجاد می‌کند و هم به دوری از «واقعیت» در جوانان دامن می‌زند. در هیچ ملت و هیچ عصری این جنون برای آموزش جمعی این‌چنین ریشه ندوانده است.

جالب است که راست‌گرایان لیبرتارین قدیمی و چپ نو از دیدگاه‌هایی بسیار متفاوت و با استفاده از استدلال‌های بسیار متمایز به درک مشابهی از ماهیت مستبدانه آموزش جمعی رسیده‌اند. بر همین اساس، آلبرت جی نوک، نظریه‌پرداز بزرگ فردگرایی دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰، نظام آموزشی را به دلیل اجبار توده‌های «غیرقابل آموزش» به حضور در مدارس از روی اعتقاد پوچ و برابری طلبانه توانایی برابر هر کودک در یادگیری محکوم می‌کند. به‌جای اینکه فقط به کودکانی که استعداد و توانایی لازم را دارند اجازه رفتن به مدرسه داده شود، همه کودکان برای به‌اصطلاح خیر خودشان به زور به مدارس فرستاده

می‌شوند و در نتیجه، زندگی کسانی که برای مدرسه مناسب نیستند دچار نقصان شده و آموزش در خور برای کسانی که واقعاً قابل آموزش‌اند نابود می‌شود. آقای نوک همچنین با نکته بینی، محافظه‌کارانی که «آموزش مترقی»<sup>۱</sup> را به‌خاطر رقیق کردن استانداردهای آموزشی با ارائه درس‌هایی مثل رانندگی، سبدهای و انتخاب دندانپزشک مورد حمله قرار می‌دهند نقد می‌کند. نوک اشاره می‌کند که اگر انبوهی از کودکان که نمی‌توانند آموزش کلاسیک را متوجه شوند به زور به مدرسه کشانده شوند، آنگاه باید آموزش را به سمت آموزشی سوق داد که برای پایین‌ترین مخرج مشترک کودکان مناسب است. مشکل اساسی خود آموزش مترقی نیست بلکه گسترش آموزش همگانی است که «مترقی شدن آموزش» تنها پاسخی موقت به آن بود.

منتقدان چپ نو، مانند جان مک‌درموت و پل گودمن، نیز از جانب این مکتب سهم خود را در انتقاد به نظام آموزشی حاضر این‌گونه بیان می‌کنند که طبقه متوسط به زور کودکان طبقه کارگر را، که بسیاری از آن‌ها ارزش‌ها و استعدادهای کاملاً متفاوتی دارند، به نظام مدرسه عمومی‌ای که برای تلقین قالب فکری طبقه متوسط به این کودکان طراحی شده می‌کشانند. روشن است که فارغ از این که طرفدار چه طبقه‌ای باشیم و یا چه آرمانی را ترجیح دهیم، جوهره انتقاد یکی است: اینکه انبوهی از کودکان به نهادی کشانده می‌شوند که علاقه یا استعدادی برای آن ندارند.

در واقع، اگر به تاریخچه تلاش برای گسترش آموزش عمومی و حضور اجباری در آمریکا و کشورهای دیگر نگاه کنیم، در ریشه آن نه‌چندان نوع‌دوستی بلکه طرحی آگاهانه برای وادار کردن توده جمعیت به پذیرش قالب ذهنی مطلوب نهاد قدرت می‌رسیم. قرار بود اقلیت‌های سرکش به زور ذهنیت اکثریت را بپذیرند. قرار بود فضایل مدنی از جمله اطاعت از دستگاه دولتی در همه مردم تلقین شود. در حقیقت، اگر قرار است توده مردم در مدارس دولتی آموزش ببینند، چرا این مدارس به ابزاری قدرتمند برای تلقین اطاعت از مقامات دولتی تبدیل نشوند؟ مارتین لوتر، یکی از رهبران نخستین تلاش مدرن برای آموزش

---

<sup>۱</sup> منظور از آموزش مترقی آموزشی است که در آن اندک اندک مباحث مختلفی از زندگی روزمره به کودکان آموزش داده می‌شود.

اجباری دولتی، در نامه معروف خود در سال ۱۵۲۴ به حاکمان آلمان، این طراحی موزیانه را خیلی عادی بیان می‌کند:

«حاکمان عزیز... من معتقدم که مقامات مدنی موظفاند مردم را مجبور کنند فرزندانشان را به مدرسه بفرستند... اگر دولت می‌تواند شهروندانی را که برای خدمت نظامی مناسباند مجبور کند که نیزه و تفنگ به دست گیرند و بر برج و بارو روند و وظایف جنگی دیگر را در زمان جنگ انجام دهند، چه بسا بیشتر حق دارد که مردم را به فرستادن فرزندانشان به مدرسه وادار کند. زیرا در این مورد ما با اهریمنی در جنگیم که هدفش به‌طور مخفیانه فرسودن شهرها و امارت‌های ماست.»

بنابراین، برای لوتر، مدارس دولتی قرار بود بخشی ضروری از «جنگ با شیطان» باشند؛ یعنی با کاتولیک‌ها، یهودیان، کافران و فرقه‌های پروتستان رقیب. یک تحسین‌کننده مدرن لوتر و آموزش اجباری اظهار می‌کند که:

«ارزش دائمی و مثبت بیانیه لوتر در سال ۱۵۲۴ در پیوندهای مقدسی که برای آلمان پروتستان بین دین ملی و وظایف آموزشی فرد و دولت برقرار کرد نهفته است. بی‌تردید، آن افکار عمومی سالم ایجاد شده بود که پذیرش اصل مدرسه اجباری در پروس را بسیار زودتر از انگلستان رقم زد.»

دیگر بنیان‌گذار بزرگ پروتستان، جان کالوین نیز، در ترویج آموزش عمومی به همان دلایل به اندازه لوتر پرشور بود. تعجبی نیست که نخستین آموزش اجباری در آمریکا توسط پیوریتن‌های کالوینیست در خلیج ماساچوست برقرار شد؛ مردانی که بسیار مشتاق به کاشتن یک تئوکراسی مطلق‌گرای کالوینیستی در جهان نو بودند. در ژوئن ۱۶۴۲، تنها یک سال پس از آنکه مستعمره خلیج ماساچوست اولین مجموعه

قوانین خود را وضع کرد، اولین نظام آموزش اجباری در جهان انگلیسی‌زبان را نیز تأسیس کرد. قانون به شرح زیر بود:

«از آن جا که آموزش خوب کودکان برای هر جامعه‌ای سودمند و مفید است و از طرفی بسیاری از والدین و سرپرستان در انجام وظیفه خود در این زمینه بیش از حد سهل‌انگار و بی‌توجه‌اند، مقرر شده است که نمایندگان منتخب هر شهر... نظارتی دقیق بر همسایگان خود داشته باشند تا مطمئن شوند هیچ‌یک از مردم دچار چنین بربریتی نشود که برای آموزش فرزندان خود، چه توسط خود و چه توسط دیگران، تلاشی نکنند.»

پنج سال بعد، خلیج ماساچوست این قانون را با تأسیس مدارس عمومی تسری داد.

پس می‌توان گفت که از آغاز تاریخ آمریکا، انگیزه اصلی تلاش برای شکل‌گیری آموزش عمومی تمایل به شکل و آموزش دادن و مطیع ساختن توده جمعیت بوده است. در دوران استعماری نیز آموزش عمومی به‌عنوان ابزاری برای سرکوب تفاوت‌های مذهبی و تلقین فضایل اطاعت از دولت در ذهن مردم تحت حکومت به کار برده می‌شد. برای مثال، در جریان سرکوب کوئیکرها، ماساچوست و کانتیکت این فرقه منفور را از تأسیس مدارس خودشان منع کردند و کانتیکت در تلاشی بیهوده برای سرکوب جنبش «نور جدید» در سال ۱۷۴۲، این فرقه را از تأسیس هر گونه مدرسه مستقل برای خودشان منع کرد. مقامات کانتیکت استدلال می‌کردند که فرقه نور جدید «ممکن است به آموزش اصول و اعمال نادرست به جوانان تمایل داشته باشد و بی‌نظمی‌هایی را موجب شود که احتمالاً پیامدهای مرگباری برای صلح عمومی و رفاه این مستعمره خواهند داشت.» تصادفی نیست که تنها مستعمره واقعاً آزاد در نیوانگلند، رود آیلند، تنها مستعمره‌ای در این منطقه بود که آموزش عمومی در آن شکل نگرفت.

انگیزه‌ها برای ایجاد آموزش عمومی و اجباری پس از استقلال نیز تفاوت چندانی نکرد. آرچیبالد دی. مورفی، پدر نظام آموزش عمومی در کارولینای شمالی، خواستار مدارس عمومی به شرح زیر بود:

«همهٔ کودکان در این مدارس آموزش خواهند دید ... در این مدارس باید اصول اخلاق و دین تلقین شود و عادات فرمان‌برداری و اطاعت شکل گیرد ... والدین آن‌ها نمی‌دانند چگونه آن‌ها را آموزش دهند... دولت با گرمای محبت و دلسوزی خود برای رفاه آن‌ها باید مسئولیت این کودکان را بر عهده گیرد و آن‌ها را در مدارس قرار دهد که ذهنشان روشن شود و قلبشان به سوی فضیلت تربیت گردد.»

یکی از رایج‌ترین کاربردهای آموزش عمومی اجباری، سرکوب و تضعیف اقلیت‌های قومی و زبانی یا مردمان تحت استعمار بوده است تا آن‌ها را وادار به ترک زبان و فرهنگ خود به نفع زبان و فرهنگ گروه‌های حاکم کنند. انگلیسی‌ها در ایرلند و کبک و دولت‌های بسیاری در سراسر اروپای مرکزی و شرقی و آسیا، همهٔ اقلیت‌های ملی خود را به زور به مدارس عمومی تحت کنترل گروه حاکم کشاندند. یکی از قوی‌ترین محرک‌های ناراضی‌تبی و شورش این مردمان ستمدیده، تمایل به نجات زبان و میراثشان از سلاح مدارس عمومی بود که در دست افرادی که به آن‌ها ستم می‌کردند قرار داشت. در همین راستا، لودویگ فون میزس، لیبرال لسه فری<sup>۱</sup>، نوشته است که در کشورهای با تنوع زبانی؛

«چنگ زدن مداوم به سیاست آموزش اجباری کاملاً با تلاش‌ها برای برقراری صلح پایدار ناسازگار است. این که که کدام زبان باید پایهٔ آموزش قرار گیرد اهمیتی حیاتی دارد. هر تصمیمی اتخاذ شود می‌تواند در بلند مدت ملیت کل یک منطقه را تعیین کند. مدرسه می‌تواند کودکان را نسبت به ملیتی که والدینشان به آن تعلق دارند بیگانه کند و به‌عنوان ابزاری برای سرکوب کل یک ملت به کار رود. هر

---

<sup>۱</sup> laissez-faire

کس که مدارس را کنترل کند، قدرت آسیب رساندن به ملیت‌های دیگر و سود رساندن به ملیت خود را دارد.»

علاوه بر این، میزس اشاره می‌کند که اجبار نهفته در حکومت بر یک ملیت، حل این مشکل را از طریق اجازه رسمی به والدین برای فرستادن فرزندش به مدرسه‌ای با زبان ملیت خود غیرممکن می‌سازد.

اغلب برای یک فرد، فارغ از سطح تمکنش، ممکن نیست که آشکارا خود را متعلق به یک ملیت یا ملیت دیگر معرفی کند. تحت یک نظام مداخله‌گری دولتی، این کار می‌تواند حمایت مشتریان متعلق به ملیت‌های دیگر را از او سلب کند یا باعث شود شغلی نزد کارفرمایی از ملیتی متفاوت را از دست دهد. ... اگر انتخاب مدرسه‌ای که والدین مایلند فرزندانشان را به آن بفرستند به والدین واگذار شود، آن‌گاه آن‌ها را در معرض هر شکل قابل تصویری از اجبار سیاسی قرار داده‌ایم. در همه مناطق با ملیت‌های مختلط، کنترل مدارس عمومی اهمیت سیاسی بسیار زیادی دارد. تا زمانی که یک نهاد عمومی و اجباری وجود داشته باشد که از یک نوع مدرسه حمایت کند، نمی‌توان مدرسه را از سیاست جدا کرد. در واقع، تنها یک راه حل وجود دارد: دولت، حکومت و قوانین نباید به هیچ وجه خود را با مدرسه و آموزش درگیر کنند. بودجه عمومی نباید برای چنین اهدافی استفاده شود. تربیت و آموزش جوانان باید کاملاً به والدین و انجمن‌ها و نهادهای خصوصی واگذار شود.

در واقع، یکی از انگیزه‌های اصلی انبوه «اصلاح‌طلبان آموزشی» آمریکایی در اواسط قرن نوزدهم، که نظام مدرن آموزش عمومی را پایه‌گذاری کردند، دقیقاً استفاده از آن برای ناتوان‌سازی زندگی فرهنگی و زبانی امواج مهاجران به آمریکا و شکل‌دهی ذهن آن‌ها بود. ساموئل لوئیس، اصلاح‌طلب آموزشی، از این کار به عنوان برنامه «ملت یکپارچه» یاد کرده است. این تمایل گروه اکثریت آنگلو-ساکسون برای رام کردن، هدایت و بازسازی مهاجران و به‌ویژه درهم‌شکستن نظام مدارس کشیکی کاتولیک‌ها، انگیزه اصلی جنبش



«اصلاح آموزشی» بود. منتقدان چپ نو، که نقش مدارس عمومی امروزی را در تضعیف و شکل‌دهی ذهن کودکان محله‌های فقیرنشین درک کرده‌اند، تنها تجسم کنونی هدفی دیرینه را که نهاد آموزش عمومی، به اجرای هوراس مان‌ها، هنری بارناردها و کالوین استوها در سر داشته می‌فهمند. برای مثال، این مان و بارنارد بودند که استفاده از مدارس را برای مبارزه علیه «موبوکراسی»<sup>۱</sup> جنبش جکسونی ترغیب کردند. و این استو، نویسنده رساله‌های ستایش‌آمیز درباره نظام آموزش اجباری پروس بود که در حالی که از مارتین لوتر الهام گرفته بود، آشکارا از مدارس با اصطلاحات لوتری و نظامی سخن می‌گفت:

«اگر نگرانی نسبت به امنیت عمومی این حق را به دولت می‌دهد که شهروندان را در هنگام تهاجم به کشور به انجام وظیفه نظامی اجبار کند، همین دلیل به دولت اجازه می‌دهد که آن‌ها را به تأمین آموزش فرزندانشان وادار سازد ... یک مرد همان‌طور که حق ندارد جاسوسان ارتش مهاجم را به خانه خود راه دهد، حق ندارد با تحویل کودکان نادان و شرور به جامعه، دولت را به خطر اندازد.»

چهل سال بعد نیوتن بیتمن، یکی از آموزشگران برجسته نیز، از «حق مالکیت برتر دولت» بر اذهان، روح و بدن‌های کودکان سخن گفت. او ادعا کرد که «آموزش کودکان نباید به هوا و هوس و شرایط زندگی والدین واگذار شود.»

جاه‌طلبانه‌ترین تلاش طرفداران مدارس عمومی برای به حداکثر رساندن کنترل خود بر کودکان در اوایل دهه ۱۹۲۰ در اورگن رخ داد. ایالت اورگن، که حتی از مجوز دادن به مدارس خصوصی تأییدشده توسط دولت ناراضی بود، در ۷ نوامبر ۱۹۲۲ قانونی تصویب کرد که طبق آن مدارس خصوصی را غیرقانونی اعلام و همه کودکان را مجبور به حضور در مدارس عمومی کرد که نقطه عطف رویای طرفداران آموزش عمومی بود. سرانجام، قرار بود همه کودکان به زور در قالب «دموکراتیزه‌کننده» آموزش یکسان توسط مقامات دولتی قرار گیرند. خوشبختانه، این قانون در سال ۱۹۲۵ توسط دیوان عالی ایالات متحده (پیرس

---

<sup>۱</sup> موبوکراسی: حکومت اکثریت مردم

علیه انجمن خواهران، ۱ ژوئن ۱۹۲۵) خلاف قانون اساسی اعلام شد. دیوان عالی اعلام کرد که «کودک صرفاً مخلوق دولت نیست» و تأکید کرد که قانون اورگن با «نظریه بنیادین آزادی که همه دولت‌ها در این اتحادیه بر آن استوارند» در تضاد است. طرفداران متعصب مدارس عمومی دیگر هرگز تا این حد پیش نرفتند. اما درک این نکته آموزنده است که چه نیروهایی در ایالت اورگن تلاش کردند تا همه انواع آموزش‌های خصوصی رقیب آموزش دولتی را غیرقانونی کنند. زیرا پیشگامان این قانون، برخلاف آنچه ممکن است انتظار داشته باشیم، آموزشگران یا روشنفکران لیبرال و مترقی نبودند؛ پیشگام این حرکت کو کلاکس کلان<sup>۱</sup> بود که در آن زمان در ایالت‌های شمالی قدرتمند بود و طرفدار سرکوب نظام مدارس کشیکی کاتولیک و وادار کردن همه کودکان کاتولیک و مهاجر به تعظیم در برابر نیروی «نوپروتستانتیزه‌کننده» و «آمریکایی‌ساز» مدارس عمومی بود. جالب است بدانیم که کلان معتقد بود چنین قانونی برای «حفظ نهادهای آزاد» ضروری است. شایسته تأمل است که مشتاق‌ترین حامیان نظام مدارس عمومی «مترقی» و «دموکراتیک»، که امروزه بسیار ستایش می‌شود، در میان متعصب‌ترین طرفداران زندگی آمریکایی بودند؛ گروه‌هایی که قصد از بین بردن تنوع و گوناگونی در آمریکا را داشتند.

## یکنواختی یا تنوع؟

گرچه آموزشگران امروزی تا حد کو کلاکس کلان پیش نمی‌روند، درک این موضوع که تحمیل یکنواختی و از بین بردن تنوع و فردیت در آموزش ماهیت ذاتی مدارس عمومی است بسیار اهمیت دارد.

ذات هر بوروکراسی دولتی این است که بر اساس مجموعه‌ای از قوانین بقا یابد و آن قوانین را به شکلی یکنواخت و سخت‌گیرانه تحمیل نماید. اگر چنین نکند و بوروکرات بخواهد موارد تکی را به صورت موردی و بدون قاعده تصمیم‌گیری کند، آنگاه به درستی به این متهم خواهد شد که با هر مالیات‌دهنده و شهروند به شکلی برابر و یکسان رفتار نکرده است. او به تبعیض و ترویج امتیازات ویژه متهم می‌شود. علاوه بر

---

<sup>۱</sup> Ku Klux Klan

این، برای بوروکرات از نظر اداری راحت‌تر است که قوانین یکنواختی را در سراسر حوزه قضایی خود برقرار کند. برخلاف یک کسب‌وکار خصوصی که به دنبال سود است، بوروکرات دولتی نه به کارایی علاقه دارد و نه به خدمت‌رسانی به بهترین شکل به مشتریان. بدون نیاز به کسب سود و محافظت‌شده از احتمال زیان، بوروکرات می‌تواند خواسته‌ها و نیازهای مشتریان و مصرف‌کنندگان خود را نادیده بگیرد و همین کار را می‌کند. هدف اصلی او «جنجال نیافریدن» است و این کار را با اعمال یکنواخت مجموعه‌ای از قوانین به شکلی بی‌طرفانه انجام می‌دهد؛ بدون توجه به اینکه این قوانین در هر مورد خاص تا چه حد ممکن است نامناسب و بدرد نخور باشند.

بوروکرات مدارس عمومی نیز به سهم خود با مجموعه‌ای از تصمیمات حیاتی و جنجالی در تعیین الگوی آموزش رسمی در حوزه تحت مدیریت خود روبه‌روست. او باید تصمیم بگیرد که آموزش سنتی باشد یا مترقی؟ مبتنی بر اقتصاد بازار آزاد باشد یا سوسیالیستی؟ رقابتی باشد یا برابری طلبانه؟ بر هنرهای لیبرال تمرکز کند یا حرفه‌ای؟ تفکیک جنسی و نژادی باشد یا مختلت؟ آموزش جنسی داشته باشد یا نه؟ مذهبی باشد یا سکولار؟ یا این که در طیفی میان این دو قطب قرار گیرد؟ نکته اینجاست که هر تصمیمی که بگیرد، حتی اگر بر اساس خواسته اکثر مردم باشد، همیشه تعداد قابل توجهی از والدین و کودکان از آموزش مورد پسند خود کاملاً محروم خواهند ماند. اگر تصمیم به شیوه سنتی در مدارس باشد، والدین با ذهنیت مترقی ضرر می‌کنند و برعکس؛ و این برای همه تصمیمات حیاتی دیگر نیز صدق می‌کند. هرچه آموزش عمومی تر شود والدین و کودکان بیشتری از آموزشی که نیاز دارند محروم می‌شوند و یکنواختی سخت‌گیرانه نیازها و خواسته‌های افراد و اقلیت‌ها را بیشتر از بین می‌برد.

در نتیجه، هرچه قلمروی آموزش عمومی در برابر آموزش خصوصی گسترده‌تر باشد، دامنه و شدت تعارض در زندگی اجتماعی بیشتر می‌شود. چرا که اگر قرار باشد فقط یک نهاد تصمیم بگیرد که آموزش جنسی باشد یا نه، سنتی باشد یا مترقی، مختلت باشد یا تفکیک و ...، آنگاه بسیار مهم می‌شود که کنترل دولت در دست چه کسی باشد و از به قدرت رسیدن چه مخالفانی جلوگیری شود. از این رو، در آموزش، مانند

سایر حوزه‌ها، هرچه تصمیمات دولتی بیشتر جایگزین تصمیم‌گیری خصوصی شوند، گروه‌های مختلف بیشتر در تقابلی خشن با یکدیگر قرار می‌گیرند و می‌کوشند تا اطمینان حاصل کنند که تصمیمات حیاتی در هر حوزه‌ای به نفع خودشان باشد.

محرومیت‌زایی و تعارض شدید اجتماعی نهفته در تصمیم‌گیری دولتی را با وضعیت بازار آزاد مقایسه کنید. اگر آموزش کاملاً خصوصی بود، آنگاه هر گروه از والدین می‌توانستند از نوع مدرسه‌ای که خودشان می‌پسندند حمایت کنند. انبوهی از مدارس متنوع برای پاسخگویی به خواسته‌های آموزشی گوناگون والدین و کودکان پدید می‌آمدند. برخی مدارس سنتی می‌بودند، برخی دیگر مترقی. در سراسر طیف سنتی تا مترقی مدارس مختلفی شکل می‌گرفت؛ برخی مدارس آموزش برابری طلبانه و بدون نمره را آزمایش می‌کردند و برخی دیگر بر یادگیری دقیق موضوعات و نمره‌دهی رقابتی تأکید می‌ورزیدند؛ برخی مدارس سکولار می‌بودند برخی دیگر بر باورهای مذهبی مختلف تمرکز می‌کردند؛ برخی مدارس لیبرترین می‌بودند و فضایل اقتصاد بازار آزاد را ترویج می‌دادند و برخی دیگر انواع مختلف سوسیالیسم را تبلیغ می‌کردند.

برای مثال، بیا بید ساختار حاضر صنعت نشر مجلات و کتب را در نظر بگیریم و به یاد داشته باشیم که خود مجلات و کتاب‌ها شکلی بسیار مهم از آموزش هستند. بازار مجلات، که تقریباً آزاد است، شامل انواع مجلاتی است که با طیفی گسترده از سلاقی و خواسته‌های مصرف‌کنندگان سازگار است: مجلات سراسری و همه‌منظوره، مجلات لیبرال، محافظه‌کار و انواع نشریات ایدئولوژیک، نشریات علمی تخصصی و انبوهی از مجلات مخصوص علایق و سرگرمی‌های خاص مانند پل، شطرنج، های-فای و .... ساختار مشابهی در بازار آزاد کتب نیز دیده می‌شود: کتاب‌هایی با تیراژ گسترده، کتاب‌هایی که به بازارهای تخصصی جذب می‌شوند و کتاب‌هایی برای انواع گرایش‌های ایدئولوژیک. اگر مدارس عمومی را حذف کنیم، مشابه بازار آزاد متنوع و گوناگون مجلات و کتاب‌ها، نوعی «بازار مدرسه» نیز شکل خواهد گرفت. در مقابل، به نبردها و تعارض‌هایی فکر کنید که اگر فقط یک مجله برای هر شهر یا ایالت وجود می‌داشت ایجاد

می‌شد؛ مجله باید محافظه‌کار، لیبرال یا سوسیالیست باشد؟ چه مقدار فضا باید به رمان تخیلی یا پل اختصاص داده شود و...؟ فشارها و تعارض‌ها شدید می‌بودند و هیچ راه‌حل رضایت‌بخشی وجود نمی‌داشت. چرا که هر تصمیمی تعداد بی‌شماری از مردم را از آنچه می‌خواهند و نیاز دارند محروم می‌کرد. آنچه لیبرتارین می‌خواهد، آن قدر که در نگاه اول ممکن است عجیب به نظر آید غریب نیست؛ او خواستار نظام آموزشی‌ای است که به اندازه اکثر رسانه‌های آموزشی دیگر امروز آزاد و متنوع باشد.

جالب است که دست کم برخی از حامیان مدارس عمومی نیز شباهت میان آموزش و مطبوعات را تشخیص داده‌اند و منطق خود را به آموزش عمومی را به حوزه مطبوعات هم تسری داده‌اند. به عنوان نمونه، در سپهر سیاسی بوستون در دهه‌های ۱۷۸۰ و ۱۷۹۰، «اسکس جانتو»، گروهی از بازرگانان و وکلای برجسته بود که در اصل از شهرستان اسکس ماساچوست آمده بودند و به‌عنوان فدرالیست‌های افراطی شناخته می‌شدند.

اسکس‌من‌ها، به‌ویژه متمایل به یک نظام گسترده آموزش عمومی بودند تا به جوانان «آداب فرمان‌برداری مناسب» بیاموزند. استفن هیگینسون، یکی از اسکس‌من‌ها، صراحتاً اعلام کرد که «باید به مردم آموخته شود که به حاکمان خود اعتماد کنند و آن‌ها را ستایش کنند». جان اتان جکسون، بازرگان برجسته و نظریه‌پرداز دیگر اسکس نیز، با عزمی جزم و درک اینکه روزنامه‌ها به اندازه آموزش رسمی شکلی مهم از آموزش هستند، مطبوعات آزاد را به دلیل وابستگی اجتناب‌ناپذیرشان به خوانندگان محکوم کرد و طرفدار روزنامه دولتی بود. روزنامه‌ای که بتواند از خوانندگانش مستقل باشد و بدین ترتیب فضایی مناسب را در شهروندان تلقین کند.

پروفسور ای. جی. وست نیز قیاسی آموزنده میان تأمین آموزش و تأمین غذا ارائه کرده است؛ صنعتی که بی‌تردید دست کم به اندازه آموزش برای کودکان و بزرگسالان اهمیت دارد. وست می‌نویسد:

حفاظت از کودک در برابر گرسنگی و سوء تغذیه احتمالاً به اندازه حفاظت از آنها در برابر جهل و نادانی مهم است. با این حال، تصور اینکه دولتی از روی نگرانی خود برای اطمینان از اینکه کودکان حداقل استانداردهای غذا و پوشاک را دارند قوانینی برای خوردن اجباری و همگانی تصویب کند و یا مالیات‌هایی در نظر بگیرد تا غذای کودکان را «رایگان» در آشپزخانه‌ها یا فروشگاه‌های محلی دولتی فراهم کند دشوار است. تصور اینکه اکثر مردم این نظام را بدون پرس‌وجو بپذیرند نیز بسیار دشوار است؛ به‌ویژه زمانی که به نحوی باشد که به «دلایل ظاهراً اداری» هر خانواده به فروشنده‌ای که به خانه‌اش نزدیکتر است ارجاع داده شود. ... با این حال، هرچند این اقدامات فرضی در مورد تأمین غذا و پوشاک عجیب به نظر می‌رسند، ویژگی‌های عادی نظام آموزش دولتی هستند.

متفکران لیبرترین بسیاری از دو سر طیف لیبرترین، یعنی «چپ» و «راست»، نقدهای تند و تیزی به ماهیت تمامیت‌خواهانه آموزش عمومی اجباری وارد کرده‌اند. هربرت رید، منتقد بریتانیایی لیبرترین چپ‌گرا، می‌نویسد:

«انسان‌ها به‌طور طبیعی متفاوت هستند و تلاش برای چپاندن همه انسان‌ها در یک قالب یکسان، ناگزیر به تحریف و سرکوب منجر می‌شود. مدارس باید گوناگون باشند و روش‌های متفاوتی را دنبال کنند و برای خلق و خویهای مختلف پاسخگو باشند. ممکن است استدلال شود که حتی یک دولت توتالیتر نیز باید این اصل را به رسمیت بشناسد. اما حقیقت این است که تمایز یک فرآیند ارگانیک است؛ یعنی پیوندهای خودجوش و سیال افراد برای اهداف خاص ... اگر بخواهیم این ساختار را مصنوعی کنیم، کل نظام آموزش به‌عنوان فرآیندی که ما طبیعی و ارگانیک تصور کرده‌ایم از هم می‌پاشد.»

و هربرت اسپنسر، فیلسوف بزرگ فردگرایی انگلیسی اواخر قرن نوزدهم این سوال را مطرح می‌کند که:

دولت به چه دلیل باید مردم را آموزش دهد؟ مردم چرا باید آموزش ببینند؟ این آموزش برای چیست؟ روشن است که این آموزش برای آماده کردن مردم برای زندگی اجتماعی است؛ تا آن‌ها را به شهروندان خوب تبدیل کند. و چه کسی است که تعیین می‌کین شهروندان خوب چه کسانی هستند؟ دولت؛ و هیچ قاضی دیگری وجود ندارد. و چه کسی می‌گوید این شهروندان خوب چگونه باید ساخته شوند؟ دولت؛ و باز هم هیچ قاضی دیگری وجود ندارد. از این رو، ایده آموزش عمومی را می‌توان این‌گونه بیان کرد که دولت باید کودکان را به شهروندان خوب تبدیل کند ... دولت ابتدا باید برای خود تصویری مشخص از یک شهروند الگو بسازد و پس از آن باید نظامی از رفتارها را تدوین کند که بهترین روش برای تولید شهروند بر اساس آن الگو باشد. سپس این نظام رفتاری را باید تا حد ممکن اجرا کند. چرا که اگر جز این کند اجازه داده که انسان‌ها متفاوت از آنچه به نظرش باید شوند باشند و بنابراین در انجام وظیفه‌ای که بر عهده دارد شکست می‌خورد.

و ایزابل پترسون، نویسنده فردگرایی آمریکایی قرن بیستم نیز اعلام کرد:

«متن‌های آموزشی به‌طور اجتناب‌ناپذیر در موضوع، زبان و دیدگاه‌گزینشی هستند. اگر آموزش توسط مدارس خصوصی انجام شود، تنوع قابل‌توجهی در مدارس متنوع وجود خواهد داشت؛ والدین باید بر اساس برنامه درسی ارائه‌شده قضاوت کنند که می‌خواهند چه چیزی به فرزندانشان آموخته شود ... در این صورت در هیچ‌جا انگیزه‌ای برای آموزش «دولت موجودی خیرخواه و برتر است» وجود نخواهد داشت. اما هر نظام آموزشی تحت کنترل سیاسی، دیر یا زود دکترین برتری دولت را تلقین خواهد کرد؛ چه به‌عنوان «حق الهی پادشاهان و فره ایزدی» و چه به‌عنوان «اراده مردم» در یک «دموکراسی». هنگامی

که این دکترین توسط فردی پذیرفته شود، شکستن سلطه دولت بر زندگی آن شهروند تقریباً به امری فرابشری تبدیل می‌شود. این قدرت از کودکی جسم، دارایی و ذهن او را در چنگ خود نگه خواهد داشت. دولت سخت‌تر از یک اختاپوس طعمه خود را رها می‌کند.

نظام آموزش اجباری با هزینه مالیات، الگوی کامل دولت توتالیتر است.»

چنان‌که ای.جی. وست اشاره کرده، عرف بوروکراتیک همواره دولت‌ها را به مرزبندی جغرافیایی مدارس عمومی واداشته است تا در هر منطقه یک مدرسه قرار دهند و سپس کودکان را مجبور کنند به نزدیک‌ترین مدرسه به محل سکونتشان بروند. در حالی که در یک بازار آزاد مدارس خصوصی، بدون شک اکثر کودکان به مدارس نزدیک خانه‌هایشان می‌روند، نظام کنونی انحصار یک مدرسه در هر منطقه را اجتناب‌ناپذیر می‌کند و بدین ترتیب یکنواختی را در هر منطقه تحمیل می‌نماید. کودکانی که به هر دلیلی ترجیح می‌دهند به مدرسه‌ای در منطقه‌ای دیگر بروند از این کار منع می‌شوند. نتیجه، همگنی جغرافیایی اجباری است؛ یعنی ویژگی‌های هر مدرسه کاملاً به محله مسکونی آن وابسته می‌شود. در این صورت، اجتناب‌ناپذیر است که مدارس عمومی، به جای یکنواختی در سطح کشور، در هر منطقه یکنواخت باشند و ترکیب دانش‌آموزان، تأمین مالی و کیفیت آموزش به ارزش‌ها، ثروت و پایه مالیاتی هر منطقه جغرافیایی وابسته شود. این واقعیت که مناطق ثروتمند مدارس پرهزینه‌تر و با کیفیت‌تر، حقوق بالاتر معلمان و شرایط کاری بهتری نسبت به مناطق فقیرتر خواهند داشت اجتناب‌ناپذیر می‌شود. معلمان، مدارس بهتر را به‌عنوان پست‌های تدریس برتر در نظر می‌گیرند و معلمان بهتر به مناطق مدرسه‌ای بهتر گرایش پیدا می‌کنند در حالی که معلمان ضعیف‌تر باید در مناطق کم‌درآمد بمانند. از این رو، عملکرد مدارس عمومی منطقه‌ای به‌طور اجتناب‌ناپذیر به نفعی همان هدف برابری طلبانه‌ای منجر می‌شود که قرار بود یکی از اهداف اصلی نظام مدارس عمومی باشد.



علاوه بر این، اگر مناطق مسکونی از نظر نژادی تفکیک شده باشند، که معمولاً چنین است، نتیجه انحصار جغرافیایی مدارس، تفکیک نژادی اجباری مدارس عمومی خواهد بود. والدینی که آموزش یکپارچه<sup>۱</sup> را ترجیح می‌دهند، باید با نظام انحصار جغرافیایی مقابله کنند. اخیراً یک طنزپرداز گفته است که «هرچه ممنوع نیست، اجباری است.» گرایش اخیر متولیان مدارس عمومی به ترویج سرویس مدرسه برای کودکان، نه به منظور گسترش اختیارات والدین در امور تحصیلی فرزندانشان، بلکه به برقراری سرویس اجباری و یکپارچگی نژادی اجباری مدارس بوده است که اغلب به انتقال عجیب و غریب کودکان به دور از خانه‌هایشان منجر شده است. مثل همیشه، الگوی معمول دولتی این است؛ یا تفکیک اجباری یا یکپارچگی اجباری. راه اختیاری، یعنی واگذاری تصمیمات به والدین، با ذات هر بوروکراسی دولتی در تضاد است.

جالب است که جنبش‌های اخیر برای کنترل والدین بر آموزش عمومی گاهی «افراطی راست‌گرا» و گاهی هم «افراطی چپ‌گرا» خوانده می‌شوند در حالی که انگیزه لیبرترین والدین در هر دو مورد دقیقاً یکسان بوده است. هنگامی که والدین با سرویس اجباری فرزندانشان به مدارس دوردست مخالفت کردند، نهاد آموزش این جنبش‌ها را «متعصب» و «راست‌گرا» خواند و هنگامی که والدین سیاه‌پوست، به عنوان مثال در مورد دبیرستان اوشن هیل براونزویل در نیویورک، کنترل والدین بر مدرسه را مطالبه کردند، این تلاش «افراطی چپ‌گرا» و «نیپیلیستی» خوانده شد. عجیب‌ترین بخش ماجرا این است که والدین در هر دو مورد نتوانستند خواسته مشترک خود برای کنترل والدین بر مدرسه را درک کنند و خودشان نیز «متعصبان» گروه دیگر را محکوم کردند. به طور تراژیک، نه گروه‌های محلی سفیدپوست و نه سیاه‌پوست، توانستند هدف مشترک خود علیه نهاد آموزش عمومی را دریابند: علیه کنترل دیکتاتورمآبانه آموزش فرزندانشان توسط بوروکراسی آموزشی که سعی دارد شکلی از آموزش را که معتقد است باید بر توده‌های سرکش تحمیل شود به زور به آن‌ها بقبولاند. بنابراین، یکی از وظایف حیاتی لیبرترین‌ها این است که هدف مشترک همه گروه‌های والدین را علیه استبداد آموزشی دولت برجسته کنند. البته باید اشاره شود

---

<sup>۱</sup> منظور مدارسی است که در آن هم سیاه‌پوستان و هم سفید پوستان حضور دارند.

که تا زمانی که نظام مدارس عمومی کاملاً حذف و آموزش بار دیگر آزاد نشود، والدین هرگز نمی‌توانند دولت را از کولی گرفتن در حوزه آموزش متوقف کنند.

ماهیت جغرافیایی نظام مدارس عمومی همچنین به الگویی اجباری از تفکیک مسکونی، بر اساس درآمد و در نتیجه نژاد، در سراسر کشور مخصوصاً در حومه‌ها منجر شده است. همان‌طور که همه می‌دانند، ایالات متحده از زمان جنگ جهانی دوم شاهد گسترش جمعیت، نه در مراکز داخلی شهری بلکه در مناطق حومه‌ای اطراف بوده است. با انتقال خانواده‌های جدید و جوان‌تر به حومه‌ها، بزرگ‌ترین و رو به رشدترین بخش بودجه‌های محلی، پرداخت هزینه‌های مدارس عمومی بوده است که باید جمعیتی جوان با نسبت کودک به ازای هر نفر تقریباً بالایی را در خود جای دهند. این مدارس به‌طور معمول از مالیات بر املاک رو به افزایش تأمین مالی می‌شوند که عمدتاً بر دوش مالکین خانه‌های حومه‌ای می‌افتد. این بدان معناست که هرچه خانواده حومه‌ای ثروتمندتر و خانه‌اش گران‌تر باشد، سهم مالیاتی‌اش برای مدرسه محلی بیشتر خواهد بود. از این رو، با افزایش مداوم بار مالیات‌های مدرسه، ساکنان حومه در تلاشی ناامیدانه سعی می‌کنند که ورود ساکنان ثروتمند و ساخت خانه‌های گران‌قیمت را تشویق کنند و از ورود شهروندان فقیرتر جلوگیری کنند. به‌طور خلاصه، نقطه سربه‌سری برای قیمت یک خانه وجود دارد که فراتر از آن، یک خانواده جدید در آن خانه بیش از هزینه آموزش فرزندان را از طریق مالیات بر املاک پرداخت می‌کند. خانواده‌های مالک خانه‌هایی زیر این سطح هزینه، به اندازه کافی مالیات بر املاک برای تأمین مالی آموزش فرزندان را پرداخت نمی‌کنند و از این رو سهم مالیاتی خود را بر جمعیت حومه تحمیل می‌کنند. با درک این موضوع، حومه‌ها عموماً قوانین سخت‌گیرانه منطقه‌بندی را اتخاذ کرده‌اند که ساخت خانه‌هایی زیر سطح هزینه حداقل را ممنوع می‌کند و بدین ترتیب، از هرگونه ورود شهروندان فقیرتر جلوگیری می‌کند. از آنجا که نسبت فقرای سیاه‌پوست به مراتب بیشتر از فقرای سفیدپوست است، این به‌طور مؤثری سیاه‌پوستان را نیز از مهاجرت به حومه‌ها محروم می‌کند. و از آنجا که در سال‌های اخیر شاهد انتقال فزاینده مشاغل و صنایع از مراکز شهری به حومه‌ها بوده‌ایم، نتیجه فشار رو به افزایش بیکاری بر سیاه‌پوستان خواهد بود؛ فشاری که با شتاب گرفتن این انتقال مشاغل تشدید خواهد شد.

حذف مدارس عمومی و در نتیجه حذف پیوند مالیات بر املاک و بودجه مدارس عمومی، قدم بسیار مؤثری در حذف منطقه‌بندی‌های شهری و پایان دادن به یکتا سازی طبقه متوسط رو به بالای سفیدپوست شهری در این مناطق خواهد بود.

## یارانه و بار مالیاتی

علاوه بر این، خود وجود نظام مدارس عمومی شامل شبکه‌ای پیچیده‌ای از مالیات اجباری و یارانه است که به سختی می‌توان آن‌ها را با مبنای اخلاقی توجیه کرد. در درجه اول، مدارس عمومی والدینی را که می‌خواهند فرزندانشان را به مدارس خصوصی بفرستند مجبور به تحمل باری مضاعف می‌کنند؛ آن‌ها علاوه بر پرداخت هزینه آموزش فرزندان خود، به اجبار یارانه کودکان مدارس عمومی را نیز تأمین می‌کنند. این ناکارایی آشکار آموزش عمومی در شهرهای بزرگ است که هنوز نظام مدارس خصوصی را در آنجا سرپا نگه داشته است. در آموزش عالی که فروپاشی آموزش عمومی آشکارا رخ نداده، کالج‌های خصوصی به سرعت در رقابت با شهریه رایگان و حقوق بالاتر اساتید در کالج‌های دولتی که از مالیات تأمین می‌شود از میدان به در خواهند شد. به همین ترتیب، از آنجا که مدارس عمومی به‌طور قانونی باید سکولار باشند، این بدان معناست که والدین مذهبی باید مجبور به یارانه دادن به مدارس عمومی سکولار شوند. هرچند «جدایی دین و دولت» اصلی شریف و زیرمجموعه‌ای از اصل لیبرترین جدایی همه چیز از دولت است، مسلماً این زیاده‌روی است که مذهبی‌ها را از طریق اجبار دولتی به یارانه دادن به غیرمذهبی‌ها وادار کنیم.

وجود مدارس عمومی همچنین به این معناست که زوج‌های مجرد و بدون فرزند مجبور به یارانه دادن به خانواده‌های دارای فرزند می‌شوند. این طبق چه اصل اخلاقی است؟ و حالا که رشد جمعیت دیگر مد روز نیست، به تناقض لیبرال‌های ضد جمعیت‌گرا توجه کنید که از نظام مدارس عمومی حمایت می‌کنند. نظامی که نه تنها خانواده‌های دارای فرزند را یارانه می‌دهد، بلکه این یارانه را به نسبت تعداد فرزندانشان افزایش می‌دهد. نیازی نیست به همه ابعاد هیستری کنونی ضد جمعیت پایبند باشیم تا حکمت یارانه

دادن عمدی یه خانواده‌هایی با تعداد فرزندان بیشتر را زیر سؤال ببریم. این یعنی افراد مجرد فقیر و زوج‌های بدون فرزند فقیر مجبور به یارانه دادن به خانواده‌های ثروتمند دارای فرزند می‌شوند. آیا این از نظر اخلاقی معنایی دارد؟

در سال‌های اخیر، نیروهای طرفدار مدارس عمومی این دکترین را ترویج کرده‌اند که «هر کودکی حق آموزش دارد» و بنابراین مالیات‌دهندگان باید مجبور شوند اعطای این حق را تأمین کنند. اما این تعریف کاملاً مفهوم «حق» را اشتباه تفسیر می‌کند. از نظر فلسفی، «حق» باید چیزی باشد که در ذات انسان و واقعیت نهفته است؛ چیزی که در هر زمان و هر عصری قابل حفظ و نگهداری باشد. «حق» مالکیت بر خود و دفاع از زندگی و دارایی، آشکارا از این نوع است. این حقوق می‌توانند برای انسان‌های غارنشین نئاندرتال، در کلکته مدرن و یا در ایالات متحده امروزی اعمال شوند. چنین حقوقی مستقل از زمان و مکان اند. اما «حق داشتن شغل» یا «سه وعده غذا در روز» یا «دوازده سال آموزش» را نمی‌توان این‌گونه تضمین کرد. فرض کنید چنین چیزهایی کلاً وجود نداشتند؛ همان‌طور که در دوران نئاندرتال یا در کلکته مدرن وجود نداشتند. سخن گفتن از «حق» به‌عنوان چیزی که تنها در شرایط صنعتی مدرن قابل تحقق است، به هیچ وجه سخن گفتن از یک حق انسانی و طبیعی نیست. علاوه بر این «حق» لیبرتارین مالکیت بر خود نیازی به اجبار گروهی از مردم برای تأمین این «حق» برای گروهی دیگر از مردم ندارد. هر انسانی می‌تواند از حق مالکیت بر خود بدون اجبار انسانی دیگر لذت ببرد. اما «حق» آموزش تنها در صورتی قابل تأمین است که دیگران مجبور به فراهم کردن آن شوند. «حق» آموزش، شغل، سه وعده غذا و ... در ذات انسان نهفته نیستند بلکه برای تحقق نیازمند وجود گروهی دیگر از مردم جهت بهره‌کشی هستند که مجبور به تأمین چنین «حقی» شوند.

علاوه بر این، کل مفهوم «حق آموزش» همواره باید در این پیش‌زمینه بررسی شود که آموزش رسمی تنها بخش کوچکی از آموزش هر فرد در زندگی است. اگر واقعاً هر کودک «حق» آموزش دارد، پس چرا

«حق» خواندن روزنامه و مجلات را نداشته باشد. پس چرا دولت نباید از همه مالیات بگیرد تا مجلات عمومی را برای همه به رایگان فراهم کند.

پروفسور میلتن فریدمن، اقتصاددان دانشگاه شیکاگو، خدمت مهمی در جداسازی پول از جنبه‌های مختلف یارانه‌های دولتی در آموزش و حوزه‌های دیگر انجام داده است. در حالی که فریدمن متأسفانه این دیدگاه که هر کودکی باید آموزشش توسط مالیات‌دهندگان تأمین شود را می‌پذیرد، او به غیرقابل پذیرش بودن این موضوع در استدلال برای وجود مدارس عمومی اشاره می‌کند؛ مالیات‌دهندگان می‌تواند آموزش همه کودکان را تأمین مالی کنند بدون آن که هیچ مدرسه عمومی‌ای وجود داشته باشد! در طرح معروف «ووچر» فریدمن، دولت به هر سرپرست کوپنی می‌دهد که با استفاده از آن می‌توان مبلغ مشخصی از شهریه را برای هر کودک در هر مدرسه‌ای که والد انتخاب کند پرداخت کرد. طرح ووچر در حین حفظ تأمین مالی آموزش هر کودک از طریق مالیات، امکان حذف بوروکراسی عظیم، انحصاری، ناکارآمد و دیکتاتورمآب مدارس عمومی را فراهم می‌کند. والد سپس می‌تواند فرزندش را به هر نوع مدرسه خصوصی که می‌خواهد بفرستد و به این ترتیب دامنه انتخاب برای هر والد و کودک به حداکثر می‌رسد. کودک می‌تواند به هر نوع مدرسه‌ای، مترقی یا سنتی، مذهبی یا سکولار، بازار آزادی یا سوسیالیستی، که سرپرستش بخواهد برود. یارانه پولی در این صورت کاملاً از تأمین واقعی آموزش توسط دولت از طریق نظام مدارس عمومی جدا می‌شود.

در حالی که طرح فریدمن پیشرفت بزرگی نسبت به نظام کنونی آموزش عمومی است چرا که دامنه وسیع‌تری از انتخاب والدین و امکان حذف نظام مدارس عمومی را ایجاد می‌کند، لیبرترین‌ها هنوز مشکلات جدی بسیاری را در این طرح باقی می‌بینند. در درجه اول، غیراخلاقی بودن یارانه اجباری برای آموزش همچنان به قوت خود باقی می‌ماند. دوم اینکه، اختیار پرداخت یارانه لاجرم قدرت تنظیم و کنترل را نیز به همراه دارد؛ دولت قرار نیست کوپن‌ها را برای هر نوع آموزشی توزیع کند. آشکار است که در این صورت، دولت تنها برای مدارس خصوصی که توسط دولت مناسب و شایسته تشخیص داده شوند

کوپن توزیع خواهد کرد. این به معنای کنترل دقیق مدارس خصوصی توسط دولت است؛ کنترل بر برنامه‌درسی، روش‌ها، شکل تأمین مالی و ... کنترل دولت بر مدارس خصوصی از طریق تأیید یا عدم تأیید کوپن‌هایشان حتی بیشتر از آنچه اکنون وجود دارد ادامه خواهد یافت.

از زمان پرونده حقوقی ایالت اورگن، حامیان مدارس عمومی هرگز تا آنجا که مدارس خصوصی را حذف کنند پیش نرفته‌اند اما این مدارس همچنان به شیوه‌های متعدد تنظیم و محدود می‌شوند. برای مثال، هر ایالت مقرر می‌کند که هر کودکی باید در مدرسی که آن ایالت تأیید می‌کند آموزش ببیند تا مدارس را به پیروی از قالب درسی که دولت می‌خواهد اجبار کند. برای «واجد شرایط» شدن به‌عنوان مدرسه خصوصی، انواع مقررات بی‌معنی و پرهزینه باید توسط مدرسه و همچنین معلم، که اغلب باید مجموعه‌ای از دروس «تربیتی» بی‌معنا را بگذراند تا واجد شرایط تدریس شناخته شود، رعایت گردد. در واقع بسیاری از مدارس خصوصی عالی، اکنون به‌طور عملاً «غیرقانونی» فعالیت می‌کنند چرا که از پیروی از الزامات خفقان‌آور دولتی سر باز می‌زنند. شاید بزرگ‌ترین بی‌عدالتی این باشد که در اکثر ایالت‌ها، والدین از آموزش فرزندان خود توسط خودشان منع شده‌اند چرا که ایالت نمی‌پذیرد که والدین می‌توانند یک جایگزین مناسب برای «مدرسه» باشند. بسیاری از والدین بیش از صرفاً «واجد شرایط» برای آموزش فرزندان خود به‌ویژه در پایه‌های ابتدایی هستند. علاوه بر این، آن‌ها بیش از هر غریبه‌ای صلاحیت این را دارند که توانایی‌ها و سرعت مورد نیاز کودک خود در یادگیری را بسنجند و آموزش را با نیازها و توانایی‌های فردی هر کودک هماهنگ سازند. هیچ مدرسه رسمی محدود به کلاس‌های یکنواختی نمی‌تواند چنین خدمتی را هم ارز والدین ارائه دهد.

البته مدارس «رایگان»، چه مدارس عمومی کنونی و چه مدارس ووچری فریدمنی، واقعاً رایگان نیستند؛ مالیات‌دهندگان باید هزینه این خدمات آموزشی را بپردازد. با جدایی خدمت از پرداخت هم، تمایل به عرضه بیش از حد کودکان به مدارس (جدا از قوانین حضور اجباری که همین اثر را دارند) و عدم علاقه کودک به خدمات آموزشی که خانواده‌اش مجبور به پرداختش نیست همچنان وجود خواهند داشت. در

نتیجه، تعداد زیادی از کودکانی که برای مدرسه نامناسب یا بی‌علاقه‌اند و بهتر بود در خانه بمانند و یا کار کنند، به زور به مدرسه کشانده می‌شوند و بسیار بیش از آنچه باید آنجا نگه داشته می‌شوند. این جنون ناشی از آموزش عمومی به تولید انبوهی از کودکان ناراضی و زندانی و این دیدگاه عمومی که هرکس باید دبیرستان (یا حتی کالج) را تمام کند تا شایسته استخدام باشد منجر شده است. به این جنون، رشد هیستریک تبلیغات «علیه ترک تحصیل» در رسانه‌های جمعی را نیز بیفزاید. بخشی از رشد این جنون تقصیر کسب‌وکارهاست چرا که کارفرمایان کاملاً خوشحال‌اند که نیروی کارشان نه توسط خودشان یا در محل کار بلکه به هزینه مالیات‌دهندگان بیچاره آموزش داده شود. در واقع بخش اعظمی از گسترش آموزش عمومی انبوه وسیله‌ای است که کارفرمایان از طریق آن هزینه آموزش کارکنانشان را بر دوش مالیات‌دهندگان می‌اندازند.

آموزش عمومی، که برای کارفرمایان بدون هزینه است، در واقع بسیار پرهزینه، ناکارآمد و بیش از حد طولانی است. در واقع، شواهد بسیاری وجود دارد که زیادی بودن بخش بزرگی از آموزش کنونی برای کار مولد را نشان می‌دهد. آرتور استینچکام می‌پرسد:

آیا چیزی وجود دارد که یک دبیرستان بتواند آموزش دهد و اگر به خوبی آموزش داده شود، کارفرمایان حاضر باشند برای آن پول بپردازند؟ پاسخ کلی خیر است. نه توانایی‌های جسمانی و نه قابل اعتماد بودن، دو متغیر اصلی مورد علاقه کارفرمایان کارگر دستی، خیلی از آموزش عمومی تأثیر نمی‌گیرند. کارفرمایانی که نگران تأمین کارگران قابل اعتماد هستند، هر چند شاید دیپلم دبیرستان را به‌عنوان مدرکی برای انضباط خوب در نظر بگیرند اما می‌توانند کارگران را بهتر و ارزان‌تر از آنچه دبیرستان می‌تواند در محل کار آموزش دهند.

و همان‌طور که پروفیسور بنفیلد اشاره می‌کند، بیشتر مهارت‌های شغلی به هر حال در محل کار آموخته می‌شوند.

یک مؤسسه آموزشی خصوصی که اکنون توسط شرکت تصفیه محصولات ذرت در گرینویچ ایالت کانتیکت اداره می‌شود، بی‌فایده بودن نسبی نظام مدارس عمومی برای آموزش کارگر دستی را نشان داده است. این مؤسسه عمداً ترک تحصیل کرده‌های دبیرستان را که آموزشی برای مشاغل دستی ندیده بودند برگزید و فقط در چند هفته، با استفاده از آموزش فشرده و لوازم آموزشی، توانست به این ترک تحصیل کرده‌ها مهارت‌های پایه و تایپ را آموزش دهد و آن‌ها را در مشاغل شرکتی جای دهد. ده سال آموزش عمومی به این جوانان کمتر از چند هفته آموزش خصوصی شغل محور آموخته بود! اجازه دادن به جوانان برای ترک تحصیل و اجتناب از وابستگی اجباری و تبدیل شدن به افراد مستقل و خودکفا فواید بی‌شماری برای خود این جوانان و باقی جامعه دارد.

شواهد قابل توجهی وجود دارد که قوانین حضور اجباری را با مشکل رو به رشد بزهکاری نوجوانان به‌ویژه نوجوانان مسن‌تر و پریشان مرتبط می‌کند. استینچکام دریافت که رفتار سرکش و بزهکارانه «عمدتاً واکنشی به خود مدرسه است». کمیته کراوتر بریتانیایی نیز کشف کرد که هنگامی که در سال ۱۹۴۷ حداقل سن ترک تحصیل توسط دولت از چهارده به پانزده سال افزایش یافت، بلافاصله افزایش شدید و ناگهانی‌ای نیز در بزهکاری نوجوانان چهارده‌ساله‌ای که مجبور به حضور در مدرسه شده بودند رخ داد.

بخشی از تقصیر حضور اجباری و آموزش عمومی نیز باید بر دوش اتحادیه‌های کارگری گذاشته شود چرا که به منظور کاهش رقابت از سوی کارگران جوان و نوجوان، تلاش می‌کنند جوانان را از بازار کار بیرون کنند و برای زمانی هرچه طولانی‌تر آن‌ها را به نهادهای آموزشی بفرستند. بدین ترتیب، هم اتحادیه‌های کارگری و هم کارفرمایان فشار زیادی برای آموزش اجباری و در نتیجه برای استخدام نشدن هرچه بیشتر جوانان اعمال می‌کنند.



## آموزش عالی

به استثنای قوانین حضور اجباری، همان انتقادهایی که ما علیه مدارس عمومی مطرح کرده‌ایم را می‌توان علیه آموزش عالی عمومی نیز تنها با یک تفاوت مهم مطرح کرد. شواهد رو به افزایشی وجود دارد که، به‌ویژه در مورد آموزش عالی عمومی، یارانه اجباری عمدتاً در جهت وادار کردن شهروندان فقیرتر به یارانه دادن به آموزش ثروتمندان است! سه دلیل اساسی وجود دارد: ساختار مالیاتی برای مدارس عالی «مترقی» نیست؛ یعنی از ثروتمندان به نسبت بیشتری مالیات نمی‌گیرد. کودکانی که به کالج می‌روند عموماً والدینی ثروتمندتر از کودکانی دارند که نمی‌روند. و کودکانی که به کالج می‌روند درآمد کاری مادام‌العمر بالاتری نسبت به کسانی که به کالج نمی‌روند به دست می‌آورند. از این رو، بازتوزیع خالص درآمد از طریق کالج عمومی از فقرا به ثروتمندان است! چه توجیه اخلاقی برای این کار وجود دارد؟

پروفیسور ویسبورد و پروفیسور هانسن این اثر بازتوزیعی را در مطالعات خود درباره آموزش عالی عمومی در ویسکانسین و کالیفرنیا نشان داده‌اند. آن‌ها دریافتند که میانگین درآمد خانواده‌های ویسکانسینیایی بدون فرزند در دانشگاه‌های ایالتی ویسکانسین در سال‌های ۱۹۶۵-۱۹۶۴، ۶۵۰۰ دلار بود در حالی که میانگین درآمد خانواده‌های دارای فرزند در دانشگاه ویسکانسین ۹۷۰۰ دلار بود. در کالیفرنیا، ارقام مربوطه ۷۹۰۰ دلار و ۱۲۰۰۰ دلار بودند و شکاف یارانه حتی بیشتر هم بود چرا که ساختار مالیاتی در این ایالت بسیار کمتر «مترقی» است. داگلاس ویندهام نیز اثر بازتوزیعی مشابهی از فقرا به ثروتمندان در ایالت فلوریدا یافت. هانسن و ویسبورد از مطالعه خود در کالیفرنیا نتیجه گرفتند که:

در مجموع، اثر این یارانه‌ها ترویج نابرابری بیشتر به جای کمتر میان مردم با پیشینه‌های اجتماعی و اقتصادی مختلف از طریق ارائه یارانه قابل توجهی که خانواده‌های کم‌درآمد یا واجد شرایط آن نیستند یا به دلیل شرایط و محدودیت‌های دیگر مرتبط با موقعیت درآمدی‌شان نمی‌توانند از آن‌ها استفاده کنند است. آنچه ما در کالیفرنیا دریافتیم، توزیع به شدت نابرابر یارانه‌های ارائه‌شده از طریق آموزش عالی عمومی است که به احتمال زیاد برای ایالت‌های دیگر حتی بیشتر هم صدق می‌کند. هیچ ایالتی مانند

کالیفرنیا چنین نظام گسترده‌ای از کالج‌های محلی جونیور ندارد و به همین دلیل، هیچ ایالتی چنین درصد بالایی از فارغ‌التحصیلان دبیرستانی که به آموزش عالی عمومی می‌روند ندارد. در نتیجه، می‌توانیم نسبتاً مطمئن باشیم که در مقایسه با سایر ایالت‌ها، درصد کمتری از جوانان کالیفرنیا هستند که هیچ یارانه‌ای دریافت نمی‌کنند.

همچنین، ایالت‌ها علاوه بر ایجاد ریسک مالی برای کالج‌های خصوصی از طریق رقابت ناعادلانه یارانه‌شده با مالیات، کنترل‌های سخت‌گیرانه‌ای نیز بر آموزش عالی خصوصی از طریق مقررات مختلف اعمال می‌کنند. برای مثال، در ایالت نیویورک هیچ‌کس نمی‌تواند نهادی به نام «کالج» یا «دانشگاه» تأسیس کند مگر اینکه ضمانت‌نامه‌ای به مبلغ ۵۰۰۰۰۰ دلار نزد ایالت نیویورک سپرده کند. آشکار است که این تبعیضی است علیه نهادهای آموزشی کوچک‌تر و فقیرتر که عملاً آن‌ها را از بازار آموزش عالی بیرون می‌کند. همچنین، «انجمن‌های منطقه‌ای کالج‌ها»، از طریق اختیار «تأیید صلاحیت» خود می‌توانند هر کالژی را که با معیارهای متعارف برنامه‌درسی یا تأمین مالی نهاد حاکم هم‌راستا نباشد از فعالیت بازدارند. برای نمونه، این انجمن‌ها به‌طور سخت‌گیرانه‌ای از تأیید صلاحیت هر کالژی، صرف‌نظر از کیفیت آموزشش، که به جای آنکه توسط هیئت امناء اداره شود انتفاعی یا سودمحور است امتناع می‌کنند. از آنجا که کالج‌های انتفاعی انگیزه بسیار بیشتری برای کارایی و خدمت به مصرف‌کننده دارند و از نظر مالی موفق‌تر هستند، این تبعیض بار اقتصادی سنگین دیگری بر آموزش عالی خصوصی تحمیل می‌کند. در همین اواخر، کالج بسیار موفق جونیور مارجوری وبستر در واشنگتن دی‌سی به دلیل امتناع انجمن منطقه‌ای‌اش از تأیید صلاحیتش تقریباً از فعالیت بازماند. گرچه ممکن است گفته شود که انجمن‌های منطقه‌ای خصوصی‌اند نه دولتی، واقعیت آن است که آن‌ها دست در دست دولت فدرال کار می‌کنند؛ برای مثال، آن‌ها از ارائه بورسیه‌های معمول یا مزایای دولتی دیگر به کالج‌های بدون تأیید صلاحیت جلوگیری می‌کنند.

تبعیض دولتی علیه کالج‌های انتفاعی (و سایر انواع نهادهای آموزشی خصوصی) فقط محدود به تأیید صلاحیت و اعطای بورسیه نیست. کل ساختار مالیات بر درآمد تبعیض‌های شدیدتری علیه آن‌ها ایجاد می‌کند. با معاف کردن سازمان‌های تحت مدیریت هیئت امناء از مالیات بر درآمد و وضع مالیات‌های سنگین بر نهادهای سودمحور، دولت‌های فدرال و ایالتی آنچه را که می‌توانست کارآمدترین و پایدارترین شکل آموزش خصوصی باشد فلج و سرکوب می‌کنند. البته که راه‌حل لیبرتارین برای این نابرابری قرار دادن بار مالیاتی یکسان بر دوش کالج‌های هیئت امنائی نیست بلکه حذف این بار مالیاتی از کالج‌های انتفاعی است. اخلاق لیبرتارین تحمیل برده‌داری برابر بر همه نیست، بلکه دستیابی به آزادی برابر است. به‌طور کلی، مدیریت هیئت امنائی راهی بسیار ضعیف برای اداره هر نهادی است. در درجه اول، برخلاف شرکت‌های سودمحور، همکاری‌های اقتصادی و سازمان‌های تجاری، شرکت هیئت امنائی کاملاً متعلق به کسی نیست. امناء نمی‌توانند از عملکرد موفق سازمان سود ببرند و بنابراین انگیزه‌ای برای کارایی یا خدمت‌رسانی مناسب به مشتریان شرکت ندارند. تا زمانی که کالج یا سازمان با کسری بودجه سنگین مواجه نشود، امناء می‌توانند در سطح پایینی از عملکرد به حیات خود ادامه دهند. از آنجا که امناء نمی‌توانند با بهبود خدمت به مشتریان سود کسب کنند، انگیزه‌ای برای بهبود خدمات خود ندارد. علاوه بر این، دستورالعمل‌های امناء آن را از ایجاد کارایی مالی باز می‌دارند؛ برای مثال، امنای یک کالج از نجات نهاد خود با تبدیل بخشی از محوطه دانشگاه به یک کسب‌وکار تجاری، مثلاً یک پارکینگ سودمحور، منع شده است.

کالج‌های تحت مدیریت هیئت امناء برای مشتریان خود ارزش کمتری خلق می‌کنند چرا که دانشجویان تنها بخش کوچکی از هزینه آموزش خود را می‌پردازند و بخش عمده آن از طریق یارانه یا موقوفات تأمین می‌شود. عرف بازار این است که تولیدکنندگان محصول را می‌فروشند و مصرف‌کنندگان مبلغ کامل را پرداخت می‌کنند. جدایی خدمت‌رسانی و پرداخت در مورد کالج‌ها به نتایج نامطلوبی برای همه منجر می‌شود. برای مثال، مصرف‌کنندگان احساس خواهند کرد که آموزش آن‌ها کاملاً در اختیار مدیران است

و نه خودشان. در مقابل، همان‌طور که یک لیبرترین در اوج شورش‌های دانشجویی اواخر دهه ۱۹۶۰ اظهار داشت، «هیچ‌کس در برلینتز تحصن نمی‌کند!»<sup>۱</sup> علاوه بر این، «مصرف‌کنندگان» واقعی این کالج‌ها دولت، بنیادها و انجمن‌های فارغ‌التحصیلی هستند که بزرگ‌ترین بخش صورت‌حساب را می‌پردازند. این به آن معناست که آموزش عالی بجای بهبود آموزش دانشجویان، ناگزیر به سمت خواسته‌های آن‌ها متمایل می‌شود. همان‌طور که پروفیسور بوکنن و پروفیسور دولت‌اوگلو بیان می‌کنند:

مداخله دولت در ارتباط میان دانشگاه‌ها و مصرف‌کنندگان دانشجوی آن وضعیتی را موجب شده است که در آن دانشگاه‌ها نمی‌توانند خواسته‌های دانشجویان را برآورده کنند و برای ارضای ترجیحات مصرف‌کنندگان دانشجو منابع مورد نیاز را مستقیماً از خود دانشجویان تأمین کنند. از این رو، برای به دست آوردن منابع، دانشگاه‌ها باید با سایر ارگان‌هایی که از مالیات تأمین می‌شوند (از قبیل نیروهای مسلح، مدارس ابتدایی، برنامه‌های رفاهی و ...) رقابت کنند. در این فرآیند، تقاضای مصرف‌کنندگان دانشجو نادیده گرفته می‌شود و ناآرامی دانشجویی ناشی از آن به هرج‌ومرجی که شاهدش هستیم ختم می‌شود ... وابستگی رو به افزایش به حمایت مالی دولتی که به شهریه رایگان شناخته می‌شود، شاید خود یکی از دلایل مهم ناآرامی‌های دانشجویی اخیر باشد.

نسخه لیبرترین برای آشفته‌گی فعلی در نظام آموزش را می‌توان به‌سادگی چنین خلاصه کرد: دولت را کاملاً از فرآیند آموزش خارج کنیم. دولت از طریق نظام مدارس عمومی کوشیده است تا جوانان ملت را شست‌وشوی مغزی دهد و از طریق اداره و کنترل دولتی آموزش عالی بر ذهن رهبران آینده سطله داشته باشد. حذف قوانین حضور اجباری نقش مدارس به‌عنوان زندانبانان جوانان ملت را پایان می‌دهد و همه کودکان و نوجوانان را برای استقلال و کار مولد آزاد می‌کند. حذف مدارس عمومی بار فلج‌کننده مالیات بر املاک را پایان می‌دهد و دامنه وسیعی از آموزش را برای ارضای همه نیازها و خواسته‌هایی که آزادانه

---

<sup>۱</sup> احتمالاً به این دلیل که برلینتز یک کالج خصوصی است (مترجم)

توسط جمعیتی متنوع و گوناگون تقاضا می‌شوند فراهم می‌کند. حذف آموزش دولتی به یارانه اجباری ناعادلانه‌ای که به خانواده‌های بزرگ داده می‌شود و اغلب به نفع طبقات بالا و علیه فقرا است پایان می‌دهد. به طور خلاصه، تصدی دولت بر آموزش که جوانان آمریکا را به سمتی که خود دولت می‌خواهد سوق می‌دهد، با اقدامات آزادانه و داوطلبانه جایگزین می‌شود؛ یعنی با یک آموزش واقعی و حقیقتاً آزاد، چه در داخل و چه خارج از مدارس رسمی و عمومی.